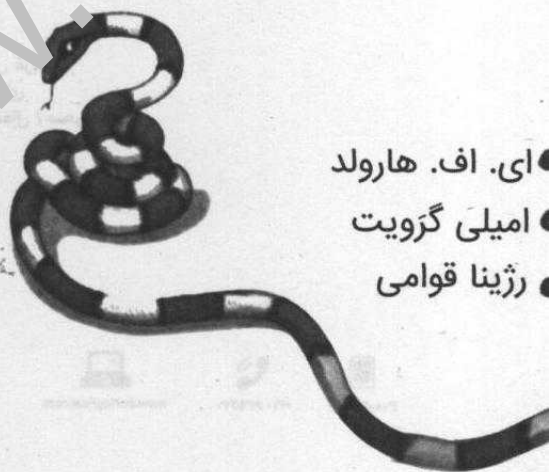


قهرمان خیالی



ای. اف. هارولد

امیلی گرویت

رژینا قوامی

سرشناسه: هرولد، ا. اف. ۱۹۷۵ - م. Harrold, A. F.
 عنوان و نام پدیدآور: قهرمان خیالی / ای. اف. هارولد؛ تصویرگر امیلی گرویت؛ [مترجم] رژینا قوامی.
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
 مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.؛ مصور: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
 شابک: ۴-۳۶۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: . The Imaginary, c 2014
 موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱ م.
 موضوع: Children's stories, English -- 21st century
 موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.
 موضوع: Young adult fiction, English-- 21st century
 شناسه‌ی افزوده: قوامی، رژینا. ۱۳۷۹ -، مترجم
 شناسه‌ی افزوده: گرویت، امیلی، تصویرگر
 شناسه‌ی افزوده: Gravett, Emily
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ق۵۳۵ / PZV
 رده‌بندی دیوئی: ۹۲ / ۸۲۳ [ج]
 رده‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۳۸۴۹۴۰
 ۸۴۹۰۱



انتشارات پرتقال

قهرمان خیالی

نویسنده: ای. اف. هارولد

تصویرگر: امیلی گرویت

مترجم: رژینا قوامی

ویراستار: پروانه خداپنده‌لو

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۴-۳۶۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: ستاره‌ی سبز

صحافی: عطف

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱- ۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com



۱۱	پیش‌داسان
۱۳	بخش یک
۲۵	بخش دو
۳۷	بخش سه
۶۶	بخش چهار
۸۱	بخش پنج
۹۵	بخش شش
۱۱۳	بخش هفت
۱۳۴	بخش هشت
۱۴۵	بخش نه
۱۶۲	بخش ده
۱۶۳	بخش یازده
۱۸۴	بخش دوازده
۱۹۴	بخش سیزده
۲۱۸	بخش چهارده



پیش‌داستان

آماندا^۱ مرده بود.

این جمله‌ها مثل چاله‌ای بودند که در سینه‌اش کنده باشند؛ مثل چاه عمیقی که سر داشت تویش سقوط می‌کرد.

مگ می‌فهمید؟

آماندا مرده باشد؟^۲

اما او با چشم‌های خودش دیده بود. دخترک دیگر نفس نمی‌کشید. او مرده بود.

در دل راجر^۲ آشوب به پا بود. در درگم بود. انگار ارتباطش با دنیای واقعی قطع شده بود. در پارک روی رانویز نشست و به دوروبرش نگاه کرد؛ به چمن، به درخت‌ها. صدای آواز پرنده‌ها را می‌شنید. سنجابی بی‌توجه به او، جست‌وخیزکنان، از پیاده‌رو به داخل جوی می‌رفت.

چه‌طور همه چیز این‌قدر سبز بود؟ چه‌طور همه چیز هنوز زنده بود، وقتی آماندا مرده بود؟

این سؤال وحشتناک مزخرف جوابی وحشتناک‌تر داشت: مرگ یک دختر بچه برای دنیا اهمیتی ندارد. شاید این اتفاق راجر را متوقف کند، شاید مادر آماندا را نابود کند، اما این پارک و این شهر و بقیه‌ی دنیا بدون هیچ تغییری به کار خود ادامه می‌دهند.

اما راجر عاشق تغییر بود. عاشق وقتی بود که آماندا وارد جایی می‌شد و به همه چیز زندگی می‌بخشید، با خیالش همه چیز را رنگ‌آمیزی می‌کرد، به

1- Amanda

2- Rudger

همه چیز شاخ و برگ می داد؛ آباژور را به درختی عجیب و غریب تبدیل می کرد و کتوهای کمد را به صندوق جواهرات دزدان دریایی و گریه ای را که خواب بود به بمبی ساعتی که تیک تاک می کرد. ذهن او همیشه می درخشید و نور و انرژی را بر دنیای اطرافش می پاشید و راجر در همه ی این ماجراها همراه او بود. اما حالا...

نگاهش را چرخاند و پارک را نگاه کرد. از آن جاهایی بود که آماندا با رویا بردازی، دنیای جدیدی از آن بیرون می کشید، اما حالا راجر هر قدر هم که نگاه می کرد، آن جا همچنان با کله شقی پارکی معمولی باقی می ماند. تخیلش حیات و توی نبود.

او فکر کرد آن قدر قدرت تخیل ندارد که حتی خودش را تصور کند. تصویر کسی و نمرنگ درخت ها را از پشت دستش می دید. پسرک داشت محو می شد، ماندا نبود که به او فکر کند، که او را به یاد بیاورد و او را واقعی کند. کم کم دست از دست می رفت.

راجر داشت فراموش می شد

هر لحظه خواب آلوده تر می شد.

کمرنگ شدن چه حسی داشت؟ کاش ناپدید شدن چه طور؟

فکر کرد که با گذشت زمان معلوم می شود.

پرنده ها برایش لالایی می خواندند.

آفتاب خوشایندی می تابید. راجر به خواب رفته بود.

و بعد، صدایی آرام و واضح گفت: «من می بینمت.»

و راجر چشمانش را باز کرد.